

لحظه‌های ناب شعر در اتفاق‌های روزمره زندگی نگاهی به دشواری‌های ترجمه شعر نزار قبانی

سید مهدی زرقانی



نام نزار قبانی را نخستین بار وقتی شنیدم که در ترمینال دمشق منتظر اتوبوس حلب نشسته بودم. جوانی سوری کنارم نشست و ناخواسته دود سیگارش را روانه ریه ناهل من می‌کرد. به سرفه که افتادم، نیمکت را ترک کرد تا باقی‌مانده سیگارش را با خیال راحت بکشد و بچشد. پک آخر را زد و آمد نشست کنارم و شروع کرد به پرس و جو که تو که هستی و کجا می‌روی؟ وقتی مکالمه دست‌وپاشکسته عربی مرا دید و فهمید که ایرانی هستم و برای تدریس ادبیات فارسی به دانشگاه حلب می‌روم، بر سر ذوق آمد و

پرسید این شعر را شنیده‌ای و بدون اینکه منتظر جواب من بماند، شعری بلند را از حافظه خواند. اصلاً به قیافه‌اش نمی‌آمد که چنان قصیده بلندی را به حافظه سپرده باشد و شاید هم آمده بود که بگویند از روی سیگار آدم‌ها درباره‌شان قضاوت نکن آقای معلم ادبیات! گفتم: نه! اعجاب من او را بر سر شوق آورد و گفتم: از نزار قبانی است و بعد پرسید این بیت را حتماً شنیده‌ای:

ربی خلقت الجمال و قلت اتقوا
و کیف نری الجمال و لا نعشق^۱

گفتم نه، اما بیت در حافظه‌ام ماند. جوان گفت از آن نزار قبانی است و همین بیت کافی بود تا مرا به دنیای نزار قبانی پرتاب کند. وارد کلاس که شدم، شروع کردم به خواندن آن بیت.

دیدم نیمی از دانشجویانم با من همخوانی می‌کنند. دریافتم که به قول عرب‌ها این بیت «مثل سایر» شده است. بچه‌ها گفتند که آن بیت از نزار نیست اما برای من که شیدای شعر نزار شده بودم، چه فرقی می‌کرد؟ همان هفته که به شام (سوری‌ها به دمشق می‌گفتند شام) برگشتم، روانه کتابفروشی‌ها شدم و چند جلد از آثار نزار را تهیه کردم و با عربی نیم‌بند شروع کردم به خواندن. عجب شاعری بود!

یکی دو هفته بیشتر طول نکشید که مستغرق در آثار نزار با «ملهم» (یکی از دانشجویانم که فارسی خوب می‌دانست) تصمیم گرفتیم، در روزهایی که من در حمص اقامت دارم، اشعار نزار قبانی را ترجمه کنیم. او هر روز بعد از اتمام کلاس‌ها به لابی هتل می‌آمد و تا پاسی از شب مستغرق جمال و جلال نزار بودیم. از زیبایی شعر او حیرت می‌کردم؛ هیچ نداشت و همه چیز داشت. بسیار پیش می‌آمد که ملهم می‌گفت این چیزها را نمی‌توانم ترجمه کنم. گاه پشت یک استعاره نزار چند صفحه مطلب وجود داشت که فقط یک سوری آنها را در می‌یافت. شاید بتوان واژه را ترجمه کرد اما فرهنگ پشت واژه قابل ترجمه نیست. اگر آن واژه یا ترکیب وارد ساحت استعاره‌ها شده باشد که دیگر هیچ. آنجا بود که دریافتم که ترجمه شعر حتی اگر خیلی پیچیده نباشد، به زبان دیگر تقریباً محال است. با خود می‌اندیشیدم یکی بخواهد گیریم فیتز جرال، «می» یا «کوزه» خیام را ترجمه کند، با فرهنگ پنهان در پشت آن چه خواهد کرد؟ یا می‌اندیشیدم که مثلاً گوته چه تصویری از رند حافظ داشته و دریافتم که چرا باید کسی مثل نیکلسون پانزده سال عمرش را صرف آموختن زبان فارسی کند تا مثوی را به زبان فارسی بفهمد. نیکلسون بر آن بود تا فرهنگ زبان فارسی را بیاموزد. ترجمه من و ملهم ادامه داشت. او از من فارسی می‌آموخت و من از او فرهنگ زبان نزار قبانی.

آن ترجمه‌ها را چاپ نکردیم اما آنجا نکته‌ای را دریافتم که غرض اصلی من از این یادداشت، بیان همان نکته است. نزار زندگی را تبدیل به شعر می‌کند: رفتن به سر قرار با یک معشوق، دوش گرفتن، اصلاح صورت، قهوه نوشیدن و مسائلی از این دست در کلام او تبدیل به لحظه ناب شاعری می‌شود. او در اتفاقات ساده زندگی دنبال لحظات شاعری می‌گردد. در صفحه تلگرامی «سینا جهان‌نیده» مطلبی خواندم دال بر اینکه در دل اتفاقات روزمره زندگی معجزاتی نهفته است که هنرمندان همان‌ها را کشف می‌کنند. بله! همین‌طور است. نزار معجزات پنهان در لحظات روزمره را کشف و آنها را تبدیل به کدهای جمال‌شناسانه زبانی می‌کند. نزار کاشف معجزات روزمرگی‌های حیات در بیان نمادین است. هنر شاعری او در این است که بر روی عاشقانه‌هایی که به «زن، شراب و عشق» مشهور است، حریر نازکی از احساسات سیاسی اجتماعی می‌کشد که دیدن آن نیاز به دقت زیاد و عبور از پوسته زبان دارد. روایت زندگی با ابعاد گوناگونش در هاله‌ای از عاشقانه‌هایی که در احساسات

سیاسی اجتماعی نمک‌سود شده، مبنای بوطیقای نزار را تشکیل می‌دهد و این بوطیقا خیلی امکانات دارد. برخی شاعران باذوق معاصر برای ثبت آنات حیات به سراغ شگردهای سینمایی رفته‌اند، مثل گروس عبدالملکیان و قبل از او رسول یونان. اما این شگردها زود آنها را به تکرار مبتلا می‌کند. شگردهای نزار هنرمند را از تکرار نجات می‌دهد، چون به جای تکیه بر کشف امور عجیب‌وغریب، پدیده‌های معمولی را تبدیل به امور عجیب‌وغریب می‌کند. نزار کاشف معجزات اتفاقات ساده زندگی و کاشف زبان نمادینی است که آنها را در هیئتی اعجاب‌آور به خواننده منتقل می‌کند. شاعران معاصر باید نزار قبانی را عمیقاً بخوانند.

اکنون اجازه بدهید ترجمه‌ای و توضیحی بر شعر او بیاورم تا هم اتفاق هنری در شعرش و هم درعین حال ترجمه ناپذیری آن معلوم شود:

اننى أحبک...

و لا ارید أن أربطک بذاکرة الأفعال الماضیة

و لا بذاکرة القطارات المسافرة

فأنت القطار الأخير الذی یسافر لیلاً و نهاراً

فوق شرایین یدی...

و أنت قطاری الأخير...

و أنا محطتک الآخیره...

ترجمه:

تورا دوست می‌دارم...

و نمی‌خواهم تورا به خاطره فعل‌های ماضی

و خاطره قطارهای مسافربری ضمیمه کنم

چراکه تو

آخرین قطاری هستی که شبان‌روزان

بر رگ‌های حیاتی دستانم سفر می‌کنی

تو آخرین قطار منی

و من آخرین ایستگاه تو

در زبان عربی، جمله اسمیه‌ای که با حرف «إِنَّ» آغاز می‌شود دو تأکید دارد. یعنی «أحبک» یک معنا دارد، «أنا أحبک» یک معنای تأکیدی و «إِنِّنى أحبک» یک معنای دیگر با دو بار تأکید بر دوست داشتن و جمله «تورا دوست می‌دارم»، قادر نیست این دو تأکید بر عشق‌ورزی را به مخاطب منتقل کند. «اربطک» را اصلاً نمی‌شود در این بافت به فارسی ترجمه کرد. چون این فعل و فاعل و مفعول فشرده با همین جمع شدن در یک کلمه حالت پیوستگی و وابستگی

فعل و فاعل و مفعول را نشان می‌دهد و ما در زبان فارسی مجبوریم بین فعل و فاعل و مفعول فاصله بیندازیم. الف و لام ابتدای «الافعال» و «الماضیه» غیر از کارکرد نحوی یک کارکرد بلاغی هم دارند و معنای ثانوی برای متن ایجاد می‌کنند که اصلاً نمی‌توان معادلی فارسی برایش یافت. گویا این الف و لام‌ها می‌خواهد بگوید خاطرات من و تو در گذشته برای من همیشه تازه و زنده است یا قطارهای مسافربری خاطرات من و تو، آن قدر با آنها سفر کرده‌ام که گویا خویشاوند من شده‌اند. آنها آشنای من‌اند و من آشنای آنها. اینها را شاعر با دو الف و لام می‌گوید و نمی‌توان به فارسی ترجمه کرد. «محطة» را می‌توان به ایستگاه ترجمه کرد، اما این کلمه در صورت قدیمی تر خود معادل بارانداز است. ترجمه بارانداز برای شعر امروزین خلاف بلاغت است و ترجمه ایستگاه معنای مورد نظر شاعر را نمی‌رساند. این یک شعر ساده و بدون استعاره‌های پیچیده است. شاعر با موضوعی پیش‌پاافتاده و روزمره مثل فعل ماضی و قطار مسافربری شعر ساخته است. در واقع امری روزمره را به امر هنری تبدیل کرده است. معجزه موجود در امر روزمره را کشف و آن را با بیانی هنری و اثرگذار به مخاطب منتقل می‌کند؛ مخاطبی که هر روز حرکت قطارها و توقف در ایستگاه‌ها را می‌بیند و معجزه آن را کشف نمی‌کند. بدین جهت است که شعر را نمی‌توان ترجمه کرد، چون شعر نه تنها شاعر و مخاطب بلکه زبان را وارد جغرافیای خیال می‌کند و حرکت زبان در جغرافیای خیال بر اساس قابلیت‌های پنهان آن است. استعاره را می‌توان ترجمه کرد اما فرآیند استعاره‌سازی را که خاص هر زبان است، خیر و شعر نه در استعاره‌ها که در فرآیند استعاره‌سازی شکل می‌گیرد. انتقال یک دال از ساحت بالفعل شده زبان به ساحت بالقوه زبان در شعر اتفاق می‌افتد. «قطار» در ساحت بالفعل شده زبان مفهومی نسبتاً روشن دارد اما همین دال وقتی در مصراع فوق و با ادات زبانی دیگر «مفصل‌بندی» می‌شود، سیالیتی پیدا می‌کند که ترجمه از انتقال آن عاجز است. در خلال همین انتقال از ساحت اول به ساحت دوم است که زبان تک‌ساحتی شده تبدیل به شعر می‌شود. نه فقط ایماژها و نام‌ها و اسامی بلکه حتی شکل صوری نوشتن و حروف و حرکات همه‌وهمه در یک بازی سیال قرار می‌گیرند و پی‌درپی معنا تولید می‌کنند.

۱. پروردگارا زیبایی را آفریدی پس آنگاه به ما گفתי از آن بهره‌یید
پس چگونه ما زیبایی را ببینیم و بر آن عاشق نشویم؟